

هفت‌گانه
کلیدهای پادشاهی

سه‌شنبه عیوس

کتاب دوم

گارت نیکس

ترجمه
مریم رفیعی



انتشارات بهنام



لوکوموتیو قرمز رنگ خاردار موقع خروج از چاله توده‌ی عظیمی از بخار و دود را به هوا فرستاد. دود سیاه‌رنگ مخلوط با بخار، دود زغال‌سنگ بود که ذرات مرگبار هیچ استخراج شده از معادن زیرزمینی با آن ترکیب شده بود.

در طول ده‌هزار سال گذشته مرتب چاله را عمیق و عمیق‌تر کرده بودند و معدنچیان سه‌شنبه‌ی عبوس قسمت‌های به دردبخور هیچ را که می‌شد با آن چیزهای مختلفی ساخت، از آن استخراج می‌کردند. اما اگر در یک نقطه مقدار بسیار زیادی هیچ پیدا می‌شد و یا سوراخی در گودال بی‌انتهای هیچ به وجود می‌آمد، قبل از اینکه بتوانند سوراخ را ببندند یا دالان منتهی به آن را مسدود کنند، هیچ آن‌ها و محیط اطرافشان را نیست و نابود می‌کرد.

خطر دیگری که همیشه تهدیدشان می‌کرد خطر حمله‌ی نایتلینگ‌ها بود؛ موجودات عجیبی که از هیچ زاده می‌شدند. نایتلینگ‌ها گاهی به صورت دسته‌ای از موجودات ضعیف و گاهی در هیئت یک هیولای تک‌روی وحشتناک حمله می‌کردند؛ و تا زمانی که شکست نمی‌خوردند، عقب‌نشینی نمی‌کردند و یا به قلمروهای ثانویه پناه نمی‌بردند، خرابی‌های بسیاری به بار می‌آوردند.

با وجود این خطرات، چاله هر روز عمیق‌تر می‌شد و دالان‌ها و

تونل‌های آن وسعت بیشتری پیدا می‌کرد. قطار به تازگی به آن اضافه شده بود؛ یعنی به وقت عمارت فقط سیصد سال پیش، چهار روز طول می‌کشید تا قطار مسافت بین ته چاله و دامنه‌های دوردست را طی کند. البته چیز زیادی از دامنه‌ها باقی نمانده بود، چون استخراج هیچ بخش عظیمی از قلمروی سه‌شنبه‌ی عبوس در داخل عمارت را از بین برده بود.

تاکنون تنها تعداد معدودی از ساکنان معمولی عمارت توانسته بودند سوار قطار شوند. اکثرشان مجبور بودند پیاده جاده‌ی کناری راه‌آهن را بپیمایند، سفری که حداقل چهار ماه طول می‌کشید. قطار به شخص عبوس و زیردستان مورد علاقه‌اش اختصاص داشت. روی لوکوموتیو و کوپه‌های آن را با خارهای بسیار تیزی پوشانده بودند تا کسی نتواند وسط راه سوار قطار شود؛ راهبران قطار هم از تفنگ‌های بخار برای شلیک به خاطیان احتمالی استفاده می‌کردند. حتی ساکنان تقریباً فناپذیر عمارت هم جرأت نمی‌کردند با بخار بسیار داغ این تفنگ‌ها در بیفتند، چون جای سوختگی آن تا مدت‌ها خوب نمی‌شد و علاوه بر آن درد طاقت‌فرسایی هم داشت.

پرواز کردن سریع‌تر از سفر با قطار بود، اما سه‌شنبه‌ی عبوس هرگز از بال استفاده نمی‌کرد و پوشیدن آن را برای همه قدغن کرده بود. بال‌ها هیچ داخل چاله را به خود جذب می‌کردند؛ گاهی باعث به وجود آمدن نایتلینگ‌های پرنده می‌شدند؛ و باد حاصل از این بال‌ها توفانی از هیچ به‌راه می‌انداخت که زحمت مهار کردنش بر عهده‌ی خود عبوس بود.

قطار هفت بار سوت کشید و بعد با سر و صدای گوش‌خراشی جلوی سکو توقف کرد. سه‌شنبه‌ی عبوس شخصاً ایستگاه بالایی را به تقلید از ایستگاه بسیار باشکوهی در یکی از دنیاهای قلمروهای ثانویه ساخته بود. ایستگاه زمانی ساختمانی زیبا با طاق‌های بلند و سنگ‌های کمرنگ بود، اما دود زغال‌سنگ قطار، کارخانه‌ها و کوره‌های مختلف

عبوس، سنگ‌ها را سیاه کرده و آلودگی هیچ، خوره به جان دیوارها و طاق‌ها انداخته بود. اکنون سنگ‌های ایستگاه مانند کشتی چوبی کرم‌خورده‌ای پر از سوراخ‌های بسیار ریز شده بود. تنها دلیل سرپا ماندن ایستگاه این بود که سه‌شنبه‌ی عبوس دائماً با نیروی کلیدش آن را مرمت می‌کرد.

سه‌شنبه‌ی عبوس کلید دوم پادشاهی را در اختیار داشت، کلیدی که باید ده‌ها هزار سال پیش به وارث ذیحق می‌داد، اما به جای آن با نادیده گرفتن وصیت‌نامه‌ی معمار، خالق عمارت و قلمروهای ثانویه، آن را برای خود نگه داشته بود.

سه‌شنبه‌ی عبوس به ندرت به وصیت‌نامه فکر می‌کرد. آن را هفت تکه کرده و هر تکه را در گستره‌ی فضا و اعماق زمان پنهان کرده بودند. خودش هم یکی از تکه‌ها، یعنی بند دوم وصیت‌نامه را مخفی کرده بود. قبلاً اطمینان داشت دست کسی هرگز به آن نمی‌رسد، اما به تازگی از فرار بخش اول وصیت‌نامه خبردار شده بود. وصیت‌نامه وارث ذیحقی برای خود پیدا کرده و آن وارث در کمال تعجب موفق شده بود آقای دوشنبه را از سر راه بردارد و قدرت‌های او را به دست بیاورد.

این یعنی حالا نوبت سه‌شنبه‌ی عبوس بود. سه‌شنبه در حالیکه از قطار پیاده می‌شد به نامه‌ای که در دست داشت، نگاه کرد. فرستادگانی که این پیام ناخوشایند را به دامنه‌های دوردست آورده بودند، در انتظار پاسخ او بودند.

سه‌شنبه‌ی عبوس دوباره نامه را خواند. وارث پسری بود به نام آرتور پنهالیگون، اهل دنیایی که از جالب‌ترین دنیا‌های قلمروهای ثانویه به‌شمار می‌رفت؛ مکانی به نام زمین، مهد بسیاری از هنرمندان و مخترعانی که سه‌شنبه‌ی عبوس از آثارشان تقلید می‌کرد. آن‌ها خود را انسان نامیده بودند و با استعدادترین مخلوقات چند صدساله‌ی معمار به حساب می‌آمدند؛ تنها مخلوقات داخل و خارج عمارت که خلاقیته‌شان

به پای خود معمار می‌رسید.

سه‌شنبه با اخم نامه را مچاله کرد. از یادآوری این نکته خودش تنها می‌توانست از آثار هنرمندانه‌ی دیگران تقلید کند، خوشش نمی‌آمد؛ او اگر با دقت به نسخه‌ی اصلی اثری نگاه می‌کرد می‌توانست به راحتی کپی آن را از هیچ بسازد. حتی قادر بود چند اثر اصلی را با هم ترکیب کرده و چیزهای جالب و جدید بسازد. اما به تنهایی قدرت خلق اثر کاملاً جدیدی را نداشت.

- لرد سه‌شنبه!

فرستاده‌ای که قد بلندتر از همراهش بود، به او خوشامد گفت. آن دو از ساکنان عمارت بودند، اما نه از نوعی که در سرزمین‌های دوردست دیده می‌شد؛ آن‌ها از خدمتکاران دودگرفته‌ی سه‌شنبه‌ی عبوس که هیچ لباس‌هایشان را سوراخ کرده بود و با عجله به سمت قطار می‌دویدند تا بشک‌های بزرگ برنزی پر از هیچ را خالی کنند، یک سر و گردن بلندتر بودند. از بشک‌های هیچ برای ساخت مصالح جدیدی مثل برنز، فولاد و نقره استفاده می‌شد و آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود در کارخانه‌ها و کوره‌های آهنگری سه‌شنبه‌ی عبوس به فرآورده‌های جدیدی تبدیل می‌شدند. عبوس گاهی مستقیماً بخشی از هیچ را به کار می‌گرفت تا با جادو آثار ظریف و زیبایی بسازد و به سایر ساکنان عمارت بفروشد.

خدمتکاران عبوس معمولاً لباس‌های پاره‌پوره و پیشبندهایی که با ناشیگری وصله‌پینه شده بود می‌پوشیدند، قوز می‌کردند، لخلخ کنان راه می‌رفتند و ظاهر شلخته و کربهی داشتند. اما سر و وضع آن دو فرستاده دقیقاً عکس آن‌ها بود: با غرور در جایشان ایستاده بودند و کت‌وشلوار سیاه براق و پیراهن‌هایی به سفیدی برف به تن داشتند. کراوات قرمز تیره‌شان کمی روشتتر از جلیقه‌های ابریشمی‌شان بود و کلاه‌های دراز شیک و براقشان طوری نور چراغ‌های گازی دو طرف سکو را انعکاس می‌داد که دیدن چهره‌هایشان دشوار بود.